

## چگونه از چاله به چاه افتادیم؟!

امروز رنجانمه آقای "هادی قابل" تحت عنوان "دلم گرفت"! را درباره برادر آزاده و دربندش "احمدقابل" خواندم که چگونه پس از ملاقات ایشان در مقابل دادرسی انقلاب مشهد، هنگامی که با پای بند زنجیری کشان کشان در برابر مادر پیر و خواهران و خویشان به دادگاهش می‌پردند! با بغض و بهت نوشته بود.

دیدم از کسانی که به رهبری نقد مشفقانه نوشته‌اند، به جز کسانی که خارج از کشور و در نوبت هستند! همگی به دام دیو افتاده‌اند، از دکتر ملکی و زیدآبادی گرفته تا نوری‌زاد و قابل و غیره. به یاد سخن مقام معظم! در جواب آن دانشجوی دلیر افتادم که: "من حرفی ندارم مورد انتقاد واقع شوم، انتقاد هم البته می‌کنند...."

برای این قلم نیز که با خاطرات زندان‌های پدر و یارانشان از دوران کودکی خو گرفته‌ام و خود نیز مزه مهمانی‌های ساواک و مهرورزی‌های ولایت فقیه را قبل و بعد از انقلاب در مهمان سراهای کمیته مشترک و اوین و قصر چشیده‌ام، مقایسه این رفتارها بسیار پندآموز است. از قضا در یکی از روزهای پس از انقلاب که برای کاری به زندان قصر رفته بودم، با مشاهده برخی زندانیان سابق مثل: حاج مهدی عراقی، ابوالفضل توکلی، حکیمی و غیره، که اینک مسئول زندان شده بودند و زندانبان‌هایی که در زندان آنها افتاده بودند به یاد این آیه قرآن افتادم که:

"آنگاه پس از آنها، شما را در زمین جانشین کردیم تا بنگریم شما چگونه عمل می‌کنید..." (یونس ۱۴)

و امروز که به گذشته می‌نگرم و می‌بینم چگونه از چاله به چاه افتاده‌ایم، این سخن واعظان را به خاطر می‌آورم که "در جهنم جانورانی هستند که از شر آنها باید به عقب و مار غاشیه پناه برد!"

خاطرات حدود پنجاه سال ملاقاتی یا نظاره گر زندانیان و زندانی بودن را که ورق می‌زنم، هرگز به خاطر نمی‌آورم زندانی سیاسی را به زنجیر بسته باشند! چرا، فقط يك بار به طور استثنائی وقتی سران نهضت را که به دلیل اعتصاب غذا در زندان قصر به زندان "برازجان" تبعید می‌کردند، در جاده‌های خاکی ۴۴ سال پیش و کتل‌های پیچ در پیچ جاده قدیم کازرون به بوشهر که اتوبوس مجبور بود سه چهار بار سرگردن‌ها عقب جلو کند، و به ناچار زندانیان را در آن گردنه‌های ناامن از عشایر بختیاری پیاده می‌بردند، آنها را دوتا دوتا به هم دست بند زده بودند و اتفاقاً مهندس بازرگان و دکتر سحابی در آنجا هم همچون همیشه هم دست بند شده بودند! اینک چه اتفاقی افتاده است که يك روحانی جبهه رفته از خانواده شهدای جنگ را در جمهوری اسلامی! که فقط نقد حق را به رهبری هدیه می‌کند، باید با زنجیر به بیدادگاه ببرند!؟

در سال ۱۳۴۲ که رهبران نهضت آزادی (مرحومین طالقانی، بازرگان، سحابی، علی بابائی و...) را محاکمه می‌کردند، متهمین يك تیم ۹ نفره وکیل مدافع داشتند که بیش از شش ماه جریان رسیدگی به صلاحیت دادگاه نظامی برای رسیدگی به جرم سیاسی، نقص پرونده و ماهیت اتهام به طول انجامید، ابتدا هفته‌ای سه بار، سپس هر روز و در اواخر روزی دو بار صبح و عصر!! این را مقایسه کنید با دادگاه‌های چند دقیقه‌ای خلخال‌وار و تشریفاتی بودن وکیل و غیبت خانواده‌ها در دادگاه.

در زمان طاغوت! متهمین بارها برای پرونده خوانی به دادستانی ارتش برده می‌شدند تا از کیفرخواست و پرونده تنظیمی علیه خود مطلع شوند و آن را با دقت مطالعه کنند و ثبت بردارند. آنها حداقل ظواهر قانونی را حفظ می‌کردند. درست است که سران نهضت آزادی سرانجام به حبس تا ده سال محکوم شدند، اما سالن دادگاه به روی مردم عادی معمولاً باز بود و هرکس می‌خواست، می‌توانست با اسم نویسی در آن شرکت کند و متهمین هم ساعت‌ها از خود دفاع می‌کردند. البته آیت الله طالقانی به دلیل به رسمیت نشناختن دادگاه نه دفاعی از خود کرد و نه هرگز حاضر می‌شد به هنگام ورود رئیس دادگاه و دادرسان و دادستان، به بهانه پادرد! از جای خود برخیزد. اما مدافعات مهندس بازرگان تهمت عنوان "چرا با استبداد مخالفیم" بعدها در دو جلد در خارج کشور به چاپ رسید و بقیه متهمان نیز دفاعیاتشان را به تدریج به چاپ رساندند.

رژیم سابق بعد از دوران بازجویی کار چندانی به داخل زندان‌ها نداشت، اداره داخلی هر بند به عهده خود زندانیان بود و هر بندی به صورت کمون اداره می‌شد. صبح‌ها ورزش دسته جمعی بود و پس از صبحانه دسته جمعی هرگوشه‌ای کلاسی دایر بود، از کلاس‌های ایدئولوژیک و سیاسی انقلابی گرفته تا کلاس‌های علمی و زبان‌شناسی و غیره. شب‌ها هم که معمولاً شعر خوانی بود و سرودهای دسته جمعی احساس برانگیز و انقلابی. البته گاهی هشدار هم می‌دادند ولی بجز یکبار در چهارم تیرماه سال ۵۲ خیلی سخت نمی‌گرفتند. به راستی مثل اردوگاه آموزشی بود. دو هفته آخر زندان که قرار بود بزودی آزاد شوم از این که چنین محیط آموزشی و جمع آزدگان پر تجربه را ترك می‌کنم به راستی غمزده بودم و ته دل ترجیح می‌دادم چند ماه دیگر می‌ماندم!

آیا در زندان‌های ولایت فقیه و در نظام ولایتی زندانیان می‌توانند کوچک‌ترین تجمعی داشته باشند؟ از یاد نمی‌بردم سال ۷۰ را که حاج مهدی رئیس بند و نگهبانان از این که گزارش شده بود ما دسته جمعی به مطالعه قرآن پرداخته‌ایم به اطاق یورش آوردند! و قانون زندان را به ما هشدار دادند.

در بسیاری از زندانبان‌ها، با آن که وابسته به نظام سلطنت بودند غیرت و شرافتی وجود داشت؛ انقلاب که شد مردم کوچه و خیابان "استوار ساقی" را که همه کاره زندان قزل قلعه و بسیار جدی و با ابهت بود دستگیر کردند، اما از روز بعد زندانیان سابق، به خصوص دانشجویانی که ماه‌ها در سلول‌های قزل قلعه به سر برده بودند، برای آزادی او مقابل زندان قصر صف کشیدند و به مردانگی و شرافتش شهادت دادند و او را آزاد کردند. دکتر شریعتی تعریف می‌کرد موقعی که به اتفاق پدرش مرحوم استاد محمد تقی شریعتی در سلول‌های قزل قلعه زندانی بود، یک روز که از ساقی خواسته بود وقت هواخوری ده دقیقه‌ای او را به پدر پیرش که نیازمندتر است بدهند، و او با تندى و پرخاش پاسخ منفی داده بود، سخت رنجیده خاطر شده بود، اما ساعتی بعد ساقی از این اثر متأثر شده و به پدر و پسر به جای ده دقیقه، دو ساعت فرصت هواخوری در کنار هم داده بود!!

سال‌هایی که پدر در زندان قزل قلعه بود، ما روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه ملاقات حضوری زیر درخت‌های بید حیاط زندان داشتیم. در آن ایام از ملاقات پشت شیشه با تلفنی که یک سرش به اطاق بازجو وصل است! خبری نبود. همین "استوار ساقی" یک‌روز وسط هفته‌ای، غیر از روزهای ملاقات، که به زندان رفته بودم تا فوت مادر پدر را به اطلاعشان برسانم، وقتی خبر را شنید اشک از دیدگانش جاری شد و تسلیت گفت و مدتها ما را آزاد به حال خود رها کرد و رفت.

در عین آنکه بسیار سخت گیر و پرجاذبه بود، وقتی اطلاع یافت که حیات داودی، مالک جزیره خارك و رئیس قبیله حیات داودی را، که با واگذاری جزیره به تأسیسات نفتی کنسرسیومی که در کنترل بیگانگان بود، مقاومت کرده و به دستور شاه قرار است اعدام کنند، به صورت مخفیانه جریان را به مهندس بازرگان و دکتر سحابی اطلاع داد و از آنها خواست بدون آنکه خودش بفهمد در این یکی دو هفته در زندان به او رسیدگی و محبت کنند تا روزهای آخر عمرش را با رضایت بگذراند!! او در عین آنکه به رژیم گذشته سخت وابسته بود اما انسانیتش را زیر پا نگذاشته بود.

از خاطر نمی‌برم غروب روزهای ملاقات را هنگامی که از دروازه زندان قزل در انتهای خیابان امیرآباد بیرون می‌آمدیم و با اتومبیل خانواده سرهنگ مجلی (یار زندانی مصدق) به خانه برمی‌گشتیم، که گاه استوار ساقی را هم که منتظر تاکسی بود سوار می‌کردیم و تا وسط شهر می‌بردیم!! آیا امروز هیچ يك از مسئولان اوین حاضر هستند در میان خانواده‌های زندانیانی که ماه‌هاست پشت درهای زندان روزشماری می‌کنند آفتابی شوند!؟

سرهنگ محرری که رئیس زندان قصر بود، روزهای عید برای تبریک گفتن به مرحوم طالقانی، بازرگان و سحابی و دیگران به بند شماره چهار زندان می‌آمد و در مواقع دیگر از هرکار انسانی که می‌توانست در آن شرایط برای آنها بکند دریغ نمی‌کرد. انقلاب که شد مهندس بازرگان به ایشان پیشنهاد ریاست شهربانی داد، اما او بود که مصلحت ندانست و عذر خواست.

بازجویان ساواک که برای دنیای خود کار می‌کردند ابائی نداشتند که با زندانی چهره به چهره روبرو شوند، بازجویان ولایت مطلقه فقیه که مدعی هستند برای آخرت کار می‌کنند! از چه می‌ترسند که همواره زندانی را با چشم بند بازجویی می‌کنند؟! آیا فکر می‌کنند خدا هم جنایات آنها را نمی‌بیند!؟

"و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون" ستمگران بزودی خواهند فهمید به کدام بازگشتگاه برمی‌گردند.  
(شعراء ۲۲۷)

عبدالعلى بازرگان  
۲۵ می ماه ۲۰۱۰